**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ**

**الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلى‏ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ**

بحث در مورد روایت ششمی بود که حضرت امام خمینی رحمة الله علیه برای اثبات ولایت فقیه به آن تمسک جوسته‌ است. روایت ششم مقوبلۀ عمر بن حنظله است، نظر ایشان این است که در این سند اشکالی نیست. بحث در دلالت روایت بود. برای تبیین استدلال امام به دلالت روایت به چند فراز از کتاب اشاره می‌کنیم؛ فراز اول اینکه منازعه‌ای که در روایت آمده است اختصاص به منازعه قضایی ندارد و شاهد هم این است که در سؤال آمده است: «بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَ إِلَى الْقُضَاة». زیرا نزاع‌ها گاهی قضایی است که یکی ادعا می‌کند حق با من است که همین ادعا را دیگری هم دارد، اینجا به قاضی مراجعه می‌شود اما آنجایی که بحث، بحثِ اجرا است؛ مثلاً فردی مال کسی را غصب کرده یا دزدیده است، او دیگر شکایت خود را به پیش سلطان خواهد برد و این کار سلطان و کاری کسی است که سوط و سیف در دست اوست، آن کسی که قدرت را در دست دارد می‌تواند در یک همچنین منازعه‌ای وارد شده و حق را به حق‌دار بدهد. در اینجا هم کلمۀ منازعه هم شامل منازعۀ قضایی است، هم منازعۀ غیر قضایی که کار سلطان است؛ بنابراین روایت نظر به اعم از منازعۀ قضایی دارد.

نکتۀ دوم که باز هم شاهد بر اینکه این نزاع مخصوص نزاع با مرجعیت قضات نیست و شامل نزاع‌هایی می‌شود که مرجع آن سلطان، ولی امر یا والی است، استشهداد حضرت علیه السلام به آیۀ کریمۀ «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُريدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ يُريدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلالاً بَعيدا» است. این طاغوت، طاغوت ولایتی و سلطانی است. در آیات کریمۀ قرآن طاغوت به معنای آن سلطان بلاحق است که می‌فرماید: «وَ لَقَدْ بَعَثْنا في‏ كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوت‏» یا «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ» یا «وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» آن طاغوتی که به این شکل است، طاغوت به معنای والی و ولی امر و سلطان است. قرینۀ استشهاد به این آیه قرینۀ دیگری است که حکمی که امام در این روایت بیان می‌فرمایند، حکم رجوع به مطلق طاغوت -حال چه در امور قضا و چه در غیر قضا- از امور مربوط به ولایت است.

حضرت به این آیه که نهی از کل طاغوت کرده استناد می‌کند و بعد می‌فرماید به اینها مراجعه نکنید، پس یعنی چه در امر قضا و چه در غیر آن مطلقاً به طاغوت مراجعه نشود. پس امام در این روایت نهی از مطلق رجوع به طاغوت کرده است لذا استشهاد به این آیه می‌کند. بعد وقتی که نهی از مطلق رجوع طاغوت می‌فرماید به جای طاغوت به فقها رجوع کنید؛ «فَإِنِّي‏ قَدْ جَعَلْتُهُ‏ عَلَيْكُمْ‏ حَاكِما». ایشان از مطلق رجوع به طاغوت نهی کرد و جایگزین این طاغوتی که در همۀ امور باید به او رجوع کرد، فقیه است.

در این قسمت «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً» خود انتخاب کلمۀ حاکم اهمیت دارد زیرا نفرموده است که "فانی قد جعلته علیکم قاضیا" و جا داشته که اگر بنا است که در صرف مسئلۀ قضاوت به فقها رجوع شود، بفرماید: "فانی قد جعلته علیکم قاضیا " همان‌طوری که در روایت مشهورۀ ابوخدیجه کلمۀ قاضی به کار رفته است. پس اینکه در روایت فرموده است: او را برای شما حاکم قرار دادم و نه فرموده است قاضی قرار دادم و با توجه به قرائنی دیگر دلالت مقوبله را روشن می‌کند بر اینکه امام، مرجعیت در کل اموری که باید به حاکم رجوع کنند را به فقیه محول فرموده است.

حال امام رحمة الله علیه در این قسمت می‌فرماید: با اشاره به سایر آیات وجوب رجوع به رسول در نزاع مانند استشهاد به آیۀ «فَإِنْ تَنازَعْتُمْ في‏ شَيْ‏ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُول‏» مشخص می‌شود که این تنازع‌ها اعم از نزاع قضایی است. لذا در آیات دیگر رجوع در منازعات مخصوص به ولی شده است به دلیل اینکه می‌فرماید: «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَطيعُوا اللَّهَ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُم‏» بعد می‌فرماید: «فَإِنْ تَنازَعْتُمْ في‏ شَيْ‏ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْويلا». معلوم است که این نزاع مخصوص به قضا نیست به دلیل اینکه بعد از اثبات وجوب اطاعت برای رسول و اولی امر آمده است، یعنی قرینه است برای اینکه این تنازعتم تنها مربوط به قضا نیست.

حضرت امام خمینی رحمة الله علیه به این آیات هم استناد می‌جوید که نزاعی که در آنها باید به سراغ خدا و رسول رفت تنها نزاع قضایی نیست. بعد می‌فرماید: شکی نیست که مطلق منازعات داخل در همین روایت مقبوله می‌شود «لا شبهة أيضا في أن مطلق المنازعات داخلة فيه -سواء كانت في الاختلاف في ثبوت شئ و لا ثبوته، أو التنازع الحاصل في سلب حق معلوم من شخص أو اشخاص، أو التنازع الحاصل بين طائفتين المنجر إلى قتل وغيره» که این تنازعات قضایی نیست؛ تنزاعی که سلب حق معلوم از شخص یا اشخاص معلوم است یا تنازعی که بین دو طائفه که در حال دعوا و کشتار همدیگر هستند، در موارد دیگر کار قاضی نیست و آن کسی که می‌تواند نزاع را حل کند، سلطان است؛ «أو التنازع الحاصل في سلب حق معلوم من شخص أو اشخاص، أو التنازع الحاصل بين طائفتين المنجر إلى قتل وغيره- الذي كان المرجع بحسب النوع فيها هو الوالي لا القاضي» تا آنجایی که می‌فرماید: «ثم قال تعالى: (ألم تر إلى الذين يزعمون أنهم أمنوا بما أنزل اليك و ما أنزل من قبلك يريدون أن يتحاكموا إلى الطاغوت و قد أمروا أن يكفروا به) الخ و هذه الآية أيضا مفادها أعم من التحاكم إلى القضاة و إلى الولاة لو لم نقل بأن الطاغوت عبارة عن خصوص السلاطين و الامراء، لان الطغيان و المبالغة فيه» می‌توان همچنین ادعایی هم کرد -که البته حرف درست هم همین است- که در حقیقت کلمۀ طاغوت به رأس کار گفته می‌شود.

طاغوت صیغۀ مبالغۀ طغیان است؛ به معنای آن کسی که اطغی طغات و طاغوت اکبر است. طاغوت خصوص در سلاطین و امرا دارد. امام ادامه می‌دهد: «فقوله (ع) (من تحاكم إليهم في حق أو باطل فانما تحاكم إلى الطاغوت) انطباقه على الولاة أوضح» انطباق آن بر ولات اوضح است به دلیل اینکه صدق واژۀ طاغوت بر ولات درست است، «بل لولا القرائن لكان الظاهر منه خصوص الولاة.» می‌فرمایند که اگر برخی از قرائن نبود می‌گفتیم که در حقیقت ظهور در خصوص ولات دارد؛ «كيف كان لا إشكال في دخول الطغاة من الولاة فيه، سيما مع مناسبات الحكم و الموضوع، و مع استشهاده بالآية التي هي ظاهرة فيهم في نفسها». بعد سرانجام دربارۀ دلالت مقبوله چنین می‌فرماید: «فاتضح من جميع ذلك أنه يستفاد من قوله عليه السلام: (فاني قد جعلته حاكما)) أنه عليه السلام قد جعل الفقيه حاكما فيما هو من شؤون القضاء و ما هو من شؤون الولاية» این حاکم اعم از حاکم در فضا و حاکم در کل امور ولایت است، «فالفقيه ولي الامر في البابين، و حاكم في القسمين، سيما مع عدوله عليه السلام عن قوله: (قاضيا) إلى قوله: (حاكما) فان الاوامر أحكام»، کار ولی امر و نهی است. در مباحث گذشته بیان شد که مفهوم سیاست به معنای امریت و ناهیت، فرمانروایی و فرمانرواست، حاکم یعنی کسی که حق حکم دارد و حکم همان امر و نهی است، «فأوامر الله ونواهيه أحكام الله تعالى». پس آن کسی که امر و نهی می‌کند والی است زیرا قاضی امر و نهی نمی‌کند، بلکه تنها می‌گوید که حق با چه کسی است، اگر هم بخواهد امر و نهی کند باز هم باید حق این امر و نهی را از آن والی بگیرد. این هم از دلیل ششم و اسناد امام خمینی رحمة الله علیه به مقبولۀ عمر بن حنظله بود.

دلیل هفتم یا روایت هفتم، مشهورۀ ابی خدیجه است. البته حضرت امام این مشهوره را به عنوان شاهد می‌آورد و نه به عنوان دلیل مستقل. اما گرچه ایشان به عبارت استشهاد می‌آورند اما سیاق عبارت این را نشان می‌دهد که ایشان عملاً به روایت استدلال می‌کنند. روایت ابی خدیجه چنین است: «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ أَبِي الْجَهْمِ عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ قَالَ: بَعَثَنِي‏ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام إِلَى أَصْحَابِنَا فَقَالَ قُلْ لَهُمْ إِيَّاكُمْ إِذَا وَقَعَتْ‏ بَيْنَكُمْ خُصُومَةٌ أَوْ تَدَارَى فِي شَيْ‏ءٍ مِنَ الْأَخْذِ وَ الْعَطَاءِ أَنْ تَحَاكَمُوا إِلَى أَحَدٍ مِنْ هَؤُلَاءِ الْفُسَّاقِ اجْعَلُوا بَيْنَكُمْ رَجُلًا قَدْ عَرَفَ حَلَالَنَا وَ حَرَامَنَا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ قَاضِياً وَ إِيَّاكُمْ أَنْ يُخَاصِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً إِلَى السُّلْطَانِ الْجَائِر» هر خصومت یا داد و ستدی نزاع داری بین شما رد و بدلی شد، به سمت کسی بروید که حلال و حرام ما را بشناسد.

حضرت امام می‌فرماید گرچه صدر روایت ظهور در امر قضا دارد، به دلیل اینکه می‌فرماید: «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ قَاضِياً» منتها بعد که می‌فرماید: «وَ إِيَّاكُمْ أَنْ يُخَاصِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً إِلَى السُّلْطَانِ الْجَائِر» این نهی از مطلق رجوع به سلطان جائر دارد؛ چه در امور قضا و چه در غیرامور قضا. از این نهی به رجوع سلطان جائر آن هم به صورت مطلقاً استفاده می‌شود که مراد از «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ قَاضِياً» تنها در امور قضایی نیست و در حقیقت در اینجا کلمۀ قاضی مراد قاضی متعارفی که در عرف گفته می‌شود نیست، بلکه مراد از قاضی یعنی "من له القضا" و قضا هم به معنی حکم است. «وَ قَضى‏ رَبُّكَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً». قضا در زبان عرب در معنی قضای متعارف امروز نبوده است؛ در آن روزگار فقط این نبوده است که به کسی قاضی بگویند که فقط در فصل خصومت نزد او می‌روند؛ قاضی یعنی حاکم و قرینۀ اینکه قاضی به معنای حاکم است همین تعبیر است «وَ إِيَّاكُمْ أَنْ يُخَاصِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً إِلَى السُّلْطَانِ الْجَائِر» است.

هر چند که امام رحمة الله این روایت را به عنوان استشهاد و مؤید می‌آورد اما اگر این تقریر را بپذیریم، این روایت خود مستقلاً دلیل دیگری برای اثبات ولایت فقه خواهد بود. قاضی یعنی حاکم یعنی من له القضا، و قضا هم در لغت به معنای حکم است؛ "القضا هو الحکم". هر حکمی که روی دست آن حکم، دیگر حکمی وجود ندارد و حکمی که کلمۀ الفصل است. گاهی یک نفری حکمی می‌کند اما یک بالادستی دارد و آن بالادست حکم او را از جریان منع می‌کند، پس حکم او نهایی نبوده است. اما گاهی هم یک نفری حکم آخر را می‌دهد، نظر ما این است که همان کسی که حکم آخر و فصل امور در دست اوست، حاکم است. فصل امور به معنای فصل الخصومة نیست بلکه به معنای کل فصل فی کل الامر است؛ هرجا که باید حرف آخر را بزنند و قاضی یعنی آن کسی که حرف آخر را می‌زند.

به عبارتی اینکه در خصومت باید به پیش حاکم رفت به این معنا نیست که او تنها در خصومت حق فصل دارد بلکه به معنای این است که او حق فصل در کل امور دارد، پس عبارت نشان دهندۀ این است که در کل کلمة الفصل در دستان فقیه است و به دلیل اینکه کلمۀ فصل و حرف آخر در اختیار اوست لذا در قضاوت و در اشکالاتی که مربوط به خصومت است هم به او مراجعه می‌کنیم.

این هم که می‌فرماید به سلطان جائر رجوع نشود، به معنای این است که در مطلق امور مربوط به ولایت به حاکم رجوع شود؛ وقتی به طور مطلق نهی از رجوع به سلطان جائر شده است، این قرینه بر اینکه قاضی‌ِ فقیه جایگزین سلطان جائر است. روایت هم می‌فرماید در نزد او نرفته بلکه در نزد فقیه بروید. معلوم می‌شود این پیش فقیه رفتن به این عنوان است که آن کسی که باید حرف آخر را بزند فقیه است که البته شامل امور مربوط به خصومت و غیر آن هم می‌شود.

پس اگر می‌فرماید: نباید به قاضی رجوع کنید به دلیل این است که نباید به سلطان جائر رجوع کنید و به قاضی هم به دلیل اینکه گماشته اوست نباید رجوع کرد. وقتی می‌فرماید که به سلطان رجوع نکنید و بعد می‌فرماید به جای اینکه به سلطان رجوع کنید به کسی که "عرف حلالنا و حرامنا" است رجوع کنید، یعنی این شخص را جایگزین سلطان می‌کند، پس در هر چیزی که در آن به سلطان رجوع می‌شود به جای اینکه به سلطان رجوع کنید به فقیه رجوع شود.

فرمایش حضرت امام رحمة الله علیه دربارۀ مشهورۀ ابی خدیجه این است؛ «فان الظاهر من صدرها إلى قوله عليه السلام: (قاضيا) هي المنازعات التي يرجع فيها إلى القضاة، و من تحذيره بعد ذلك من الارجاع إلى السلطان الجائر و جعله مقابلا للاول بقوله عليه السلام: (و إياكم) الخ»، معلوم می‌شود دلالت روایت اعم از فصل خصومت است پس اینکه می‌فرماید به قاضی رجوع نکنید به این معناست که نباید به سلطان که او را انتخاب کرده است رجوع کنید.

وصلی الله علی محمد و آل محمد.